



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هشتاد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۳ گنج حضور، بخش چهارم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۹

وحی کردش حق که ترک این بخوان

که ز دستت برنیاید این مکان

خداوند به حضرت داوود وحی کرد که از این تصمیم منصرف شو! تو نمی‌توانی مسجد اقصی را بسازی زیرا هنوز عقل من ذهنی را رها نکرده‌ای و ساختن این مکان از دست تو بر نمی‌آید.

[براساس این داستان خداوند به حضرت داوود و هم‌چنین به فرد فرد ما، در روز الست فرموده است: «برو خانه مرا در آن جهان بساز.» خانه او فضای بی‌نهایت وسیع درون ما است؛ اما همه ما اول خانه من ذهنی را ساخته‌ایم و اکنون با عقل آن می‌خواهیم فضای درونمان را بی‌نهایت باز کنیم و به زندگی زنده شویم که این کار در عمل ممکن نیست. بنابراین مولانا طبق این بیت خطاب به همه ما که فضاگشایی نمی‌کنیم و سعی در حفظ عقل من ذهنی مان داریم می‌گوید شما نمی‌توانید این مسجد را بسازید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۰

نیست در تقدیر ما آنکه تو این

مسجد اقصی بر آری ای گزین

خداوند به حضرت داوود و به ما انسان‌ها که من ذهنی داریم می‌فرماید: ای برگزیده، اگرچه تو انتخاب شده‌ای هستی و هر لحظه امتحان می‌شوی تا اندازه فضای گشوده شده مرکزت بر تو مشخص گردد، اما چنین تقدیر نکرده‌ایم که بتوانی مسجد



آقصی را بسازی و به بی‌نهایت ما زنده شوی. چراکه هنوز در دلت مهرِ خانهٔ اولیه، خانهٔ ذهن، را داری و عقل من‌ذهنی را رها نمی‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۵

هر که باشد قوتِ او نورِ جلال

چون نزاید از لبش سحرِ حلال؟

*سحرِ حلال: کلامِ جذاب و هنرمندانه آوردن

هر کس که غذایش نور خداوند باشد، چرا نباید از لبش سخنان جذاب و هنرمندانه ظاهر شود؟ به عبارتی وقتی کسی با فضاگشایی مرکزیش را عدم می‌کند، برکت و عشقی که از مرکز او مرتعش می‌شود و کلماتی که از زبان او جاری می‌گردد، زندگی را در مرکز انسان‌های دیگر به ارتعاش درمی‌آورد و کمک می‌کند آن‌ها نیز از من‌ذهنی و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها رها شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۶

هر که چون زنبور، وحی استش نقل

چون نباشد خانهٔ او پر عسل؟

*نقل: غنیمت، در این جا به معنی عطیه و دهش است.

هر کس که مانند زنبور عسل از طرف خداوند به او وحی عطا شده باشد، چرا خانهٔ دلش پر از حلاوتِ حکمت و شهیدِ معرفت نشود؟



[با توجه به این بیت مولانا معتقد است به هر کدام از ما انسان‌ها از طرف زندگی وحی می‌شود. البته نه به این معنی که وحی ما برابر با وحی پیامبران است، بلکه وقتی فضا را باز می‌کنیم، در این فضای گشوده‌شده زندگی از طریق ما فکر جدیدی را که تاکنون نبوده خلق می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵

در دل سالک اگر هست آن رموز

رمزدانی نیست سالک را هنوز

اگر در دل سالک، کسی که می‌خواهد با خدا یکی شود، رموز من‌ذهنی و هم‌هویت‌شدگی وجود داشته باشد، او نمی‌تواند اسرار فقر یا مرکز عدم را بداند و به رموز خداوند آگاه شود. درحقیقت او میل به تبدیل شدن و رها کردن عقل من‌ذهنی ندارد. بنابراین نمی‌تواند به بی‌نهایت زندگی زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۱

گفت: جرم چیست ای دانای راز

که مرا گویی که مسجد را مساز؟

حضرت داود گفت: ای خداوند عالم به اسرار نهان، من چه گناهی مرتکب شده‌ام که به من می‌گویی این مسجد را مساز؟ [درواقع ما باید هر لحظه از خودمان سؤال کنیم که چرا نمی‌توانیم این مسجد را بسازیم؟ چرا فضای درونمان بی‌نهایت باز نمی‌شود؟ چرا ما به حضور زنده نمی‌شویم؟ مولانا در ابیات بعدی داستان به این سؤالات پاسخ می‌دهد.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۲

گفت: بی جُرمی، تو خون‌ها کرده‌ای

خونِ مظلومان به گردن برده‌ای

خداوند در پاسخ گفت: تو افراد بسیاری را بدون این که گناهی مرتکب شده باشی کشته‌ای و خونِ ستمدیدگان به گردن توست. [ما نیز به‌عنوان من‌ذهنی با قضاوت کردن وضعیت این لحظه که از طرف زندگی برای بیداری ما اتفاق می‌افتد و همچنین مقاومت کردن و واکنش نشان دادن در برابر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، انرژی زنده زندگی را در ذهنمان حبس کرده و می‌کشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۳

که ز آوازِ تو خلقی بی‌شمار

جان بدادند و شدند آن را شکار

زیرا بر اثر شنیدن آواز دلنشین و صدای خوش تو، تعداد زیادی از مردم جانشان را از دست دادند و شکار آواز لطیف تو شدند. [در واقع ما با عقل من‌ذهنی نه تنها به خودمان آسیب می‌زنیم بلکه ممکن است میلیون‌ها آدم را با حرف‌های من‌ذهنی‌مان گول بزنیم و به جهنم ذهن بکشانیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۴

خون بسی رفته‌ست بر آوازِ تو

بر صدایِ خوبِ جان‌پردازِ تو



*جان پرداز: جانستان، جانبخش

ای داوود به خاطر آواز تو خونهای فراوانی ریخته شده است و صدای خوشی تو انسانها را به سوی مرگ برده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۵

گفت: مغلوب تو بودم، مست تو

دست من بر بسته بود از دست تو

حضرت داوود گفت: خداوندا من مقهور و شیفته و مست تو بودم. دست مشیت تو دست اراده مرا بسته بود و از خود اختیاری نداشتم.

[به بیان مولانا داوود و هر یک از ما به عنوان من ذهنی، زیر بار خطایی که مرتکب شده ایم نمی رویم و به جای این که مانند حضرت آدم عذرخواهی کنیم و عقل من ذهنی مان را کنار بگذاریم، خداوند را مسئول ریختن خون بی گناهان می دانیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۶

نه که هر مغلوب شه مرحوم بود؟

نه که المَغْلُوبُ کَالْمَعْدُومِ بود؟

*مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.

«مگر نه اینست که هر که مقهور شاه حقیقت شود مورد رحمت قرار می گیرد؟ و مگر نه اینست که هر که مغلوب شود گویی معدوم شده است؟»



[به عبارتی ما نیز با عقل من ذهنی اتفاق این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد به فضای گشوده شده یا خدا ترجیح می‌دهیم و می‌گوییم این هم مشیت خداوند است چون ما مغلوب او هستیم. ولی خداوند می‌گوید: نه، مشیت من این است که تو ای انسان از قدرت انتخابت استفاده کنی و من را انتخاب کنی. بنابراین تا وقتی ما توانایی انتخابمان را در این لحظه به خدا نشان نداده‌ایم و ثابت نکرده‌ایم که قصداً و دانسته خدا را انتخاب می‌کنیم، نه آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، خداوند به ما می‌گوید تو نمی‌توانی مسجد اقصی را بسازی و به بی‌نهایت ما زنده شوی].

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۵۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۳ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۵

گر شدم در راهِ حرمت، راهزن

آمدم ای مه به شمشیر و کفن

[مولانا از زبان حضرت داوود یا عاشق بی ادب داستان مثنوی خطاب به معشوق که خداست می گوید:] «ای ماه اگر در احترام به تو گستاخ شدم یا به اندازه کافی تو را امتحان نکردم، در عوض اکنون برای عذرخواهی با شمشیر و کفن آمده‌ام تا اگر می خواهی، مرا بکشی.» [عاشق در این ادعا صادق نیست. اگر راست می گفت که آماده مرگ است نباید معشوق را امتحان می کرد، بلکه باید فنا می شد. ما هم مثل این عاشق با من ذهنی بزرگمان خطاب به خدا می گوییم: «اگر می خواهی ما را بکش چون خودت ما را به این روز انداخته‌ای!»]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۶

جز به دستِ خود مبرم پا و سر

که ازین دستم، نه از دستِ دگر

«فقط خودت باید مرا بکشی و دست و پایم را ببری، زیرا من ساخته دست تو و دست پرورده تو هستم و فرد دیگری مرا نساخته، پس سزاوار است به دست تو بمیرم.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۷

از جدایی باز می‌رانی سُخُن

هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

[عاشق درحالی که خودش عامل جدایی است آن را این‌گونه به معشوق نسبت می‌دهد:] «چرا باز از جدایی سخن می‌گویی؟ هرچه می‌خواهی انجام بده، اما از جدایی حرف نزن و از من جدا مشو.»

[مگر ممکن است ما با عقل جزوی به‌عنوان من‌ذهنی بالا بیاییم، فضا را باز نکنیم، به‌جای اهمیت ندادن به اتفاق این لحظه آن را مهم بدانیم و جدایی ایجاد کنیم، بعد به خداوندی که اتفاق این لحظه را به او ترجیح داده‌ایم بگوییم: «می‌خواهی بگشی، بگش.» جدایی را خودمان در ذهن ایجاد کرده‌ایم، اما آن را گردن خدا می‌اندازیم و تازه خواهش می‌کنیم از جدایی حرف نزنند!]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

از پدر آموز، کآدم در گناه

خوش فرود آمد به سوی پایگاه

ای انسان، از حضرت آدم بیاموز که وقتی مرتکب گناه شد، به‌آسانی مقاومتش را صفر کرد و به‌سوی پایگاه که فضای یکتایی است آمد. سپس گفت: «من خودم این جفا را روا داشتیم.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵

چون بدید آن عالمُ الأسرار را

بر دو یا استاد استغفار را

وقتی حضرت آدم «عالمُ الأسرار» را که خداوند است دید، من ذهنی‌اش را به تمامی کنار گذاشت و روی دو پای زندگی ایستاد. فضا را باز کرد و با پذیرش تقصیرش مدام عذر خواست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶

بر سرِ خاکسترِ اندوه نشست

از بهانه شاخ تا شاخی نجست

پس از آن حضرت آدم بر خاکسترِ اندوه نشست و دیگر بر اساس چیزهای ذهنی و همانیدگی‌ها شادی نکرد. او متوجه شد که کارش با فضاگشایی، کارگاه زندگی شدن و پذیرش قضا و کن‌فکان درست می‌شود، پس حواسش به خودش بود که تا کارش درست نشده از سجده‌گاه خارج نشود و از این شاخ به آن شاخ نپرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس

چونکه جانداران بدید او پیش و پس

*جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان



آن حضرت گفت: «پروردگارا، همانا ما بر خود ستم کردیم»، زیرا فرشتگان مراقب را به صورت مانع در پشت سر و جلوی روی خود می‌دید و می‌دانست که دیگر نمی‌تواند جایی برود و جز استغفار و عذرخواهی که با فضاگشایی ممکن می‌شود، راه دیگری ندارد.

[ما نیز باید این گفته حضرت آدم را تکرار کرده و اعتراف کنیم با من ذهنی عمل کردیم، از حق انتخابمان بهره نگرفتیم و اتفاق این لحظه را به مرکزمان آوردیم.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

از پدر آموز ای روشن جبین

رَبَّنَا كَفْتُ وَ، ظَلَمْنَا پِيشَ از اِين

*جبین: پیشانی

ای انسانی که پیشانی‌ات روشن و چهره‌ات نورانی است، از حضرت آدم بیاموز. او نزد خدا اعتراف کرد: «پروردگارا، ما پیش از این به خودمان ستم کرده‌ایم.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت

نه لَوایِ مکر و حیلَت بر فراخت

آدم در این گفته خود بهانه‌جویی، دلیل تراشی، دورویی و مکر و حيله نکرد و با ذهنش نیندیشید. [مولانا می‌خواهد جا بیندازد که ما هم باید زیر بار بی‌ادبی‌مان برویم و طلبکار نشویم. باید اعتراف کنیم که با این انتخاب بد به خود ستم کردیم و این خودمان بودیم که خود را به این‌جا رساندیم. درحالی‌که تو ای خدا هر لحظه می‌خواستی به ما کمک کنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷

آنکه فرزندانِ خاصِ آدمند

نَفْحَةُ اِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند

«زیرا آنان که فرزندان خاص حضرت آدمند می‌گویند که «ما بر خود ستم کردیم.»

[به بیان مولانا ما چه پیغمبر باشیم چه هرکس دیگر، به‌عنوان فرزندان خاص آدم که راه او را می‌رویم باید اعتراف کنیم «بر خودمان ستم کردیم.» ما هنوز گرفتارِ دردییم و عقل من ذهنی را کنار نگذاشته‌ایم و مرتب مسجد اقصیٰ می‌سازیم تا گیاه خروب خرابش کند، درحالی‌که باید نسبت به عقل ذهنی دیوانه شویم، مسئولیت هشیاری‌مان در این لحظه را بپذیریم و با زدن پنبه من ذهنی یکدیگر به هم کمک کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو

همچو ابلیسِ لعینِ سخت‌رو

[سپس مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] فضا را بگشا و حاجت و نیاز خود را به خدا عرضه کن و با دلیل‌های من‌ذهنی‌ات مانند ابلیسِ لعینِ پُرو دلیل‌تراشی نکن و بهانه نیاور.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۹

سخت‌روی، گر ورا شد عیب‌پوش

در ستیز و سخت‌روی رو بکوش

*سخت‌رو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو

اگر سخت‌روی، گستاخی و مقاومت، سببِ عیب‌پوشیِ شیطان شد، تو هم برو و مانند او در عناد و مقاومت و سخت‌روی بکوش.

[سخت‌روی ما به معنی ادامه دادن من‌ذهنی با وجود تمام پیغام‌هایی است که خداوند از طریق بی‌مراد کردنمان برای ما می‌فرستد. وقتی پیغام خدا را نمی‌گیریم درست مانند ابلیس می‌شویم. تفاوت ابلیس و آدم در این است که ابلیس خدا را مقصر انحرافش می‌داند و آدم تقصیر را گردن می‌گیرد و اقرار می‌کند بر خود ستم کرده‌است. ما کدام را انتخاب می‌کنیم؟ قبول می‌کنیم مقصریم و به خود ستم کرده‌ایم و با فضا‌بندی وقت را تلف نموده‌ایم؟ یا این که مشکلاتمان را گردن خدا می‌اندازیم؟]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۷

گفت: این مغلوب، معدومی ست کو

جز به نسبت نیست معدوم، اَیْقِنُوا

*اَیْقِنُوا: یقین پیدا کنید.

[خداوند خطاب به حضرت داوود می‌گوید:] این مغلوب شدن تو معدوم است، اما نه معدوم مطلق، بلکه معدومی است که هنوز من‌ذهنی دارد و به نسبت معدوم است، در حالی که تو باید از عقل و شک من‌ذهنی بیرون بیایی و یقین پیدا کنی. [اگر در ذهن بمانیم، از آن خارج نشویم و من‌ذهنی‌مان را کوچک و بزرگ کنیم، معدومیت نسبت به ذهن است. اگر هم از ذهن به کلی خارج و با خدا یکی شویم و گاهی دور گاهی نزدیک اما از او جدا نباشیم، معدومیت نسبت به صفات حق است. مولانا می‌گوید که باید مرکز را عدم و فضا را باز کنیم، آن قدر که از فضای شک من‌ذهنی بیرون بیاییم و به یقین کامل برسیم. اگر نمی‌خواهیم عقل من‌ذهنی را از دست دهیم و از ذهن خارج شویم، این یقین به ما نمی‌رسد و نسبت به صفات من‌ذهنی معدوم هستیم نه نسبت به صفات حق.]

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۸

چون رفیقی وسوسه بدخواه را

کی بدانی تم وجه الله را؟

ای انسان، مادامی که رفیق من ذهنی بدخواه و وسوسه‌هایش هستی و چشم دلت از همانیدگی‌ها پاک نشده، چطور می‌توانی از این حقیقت آگاه شوی که به هر طرف نگاه کنی جنسیت خدا را خواهی دید؟ [من ذهنی‌ات فقط بدی‌ها را می‌بیند و انسان‌ها از دید او مجسمه‌ای بیش نیستند، پس چطور می‌تواند زندگی را در انسان‌های دیگر ببیند، جنسیت خداگونه آن‌ها را بشناسد و ذات حضرت حق برایش آشکار شود؟]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵

«... فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ...»

«... پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹

هر که را باشد ز سینه فتح باب

او ز هر شهری، ببیند آفتاب

*فتح باب: گشودن در

هر کس با فضاگشایی مرکزش را عدم کند و به زندگی وصل شود، از سینه‌اش پنجره‌ای به سوی فضای یکتایی گشوده خواهد شد و در هر باشنده‌ای آفتاب حقیقت یا زندگی را خواهد دید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۰

حق پدید است از میان دیگران

همچو ماه، اندر میان اختران

*اختران: ستارگان

بنابراین خداوند از میان همه موجودات و هرآنچه که ذهن نشان می‌دهد همچون ماه پدیدار می‌شود. او از همه کائنات آشکارتر است، مانند ماه که در میان ستارگان پرنورتر است. [انسانی که به زندگی زنده شده درست است که اجسام را می‌بیند، ولی در آن‌ها خود ماه یعنی خدا را هم می‌بیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۸

این چنین معدوم کو از خویش رفت

بهترین هست‌ها افتاد و زفت

چنین معدومی که واقعاً فضا را باز کرده و من‌ذهنی از وجودش رفته‌است و مثل حضرت آدم تقصیرش را قبول دارد و خدا را امتحان نمی‌کند، بهترین وجود در عالم و بسیار بزرگ است زیرا به خدا زنده شده‌است. [اگر می‌خواهیم به زندگی زنده شویم، باید به این نقطه برسیم که هر بلایی در این لحظه بر سرمان آمده تقصیر خودمان بوده، نه خدا. اگر این را گفتیم و ایمان داشتیم پیشرفت خواهیم کرد، اما اگر خدا را ملامت کردیم که ما را به این روز انداخته، به هیچ‌جا نخواهیم رسید.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۹

او به نسبت با صفاتِ حق فناست

در حقیقت در فنا او را بقاست

چنین انسانی در صفات حق بالا و پایین می‌رود و کم و زیادش نسبت به صفات خداست. بقای او نیز در فنا شدن نسبت به من ذهنی است. به بیان دیگر، زمانی که او در خداوند محو و فانی شود، هیچ من ذهنی در وجودش باقی نمانده است، بنابراین می‌تواند مسجد اقصی بسازد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۰

جملهٔ ارواح در تدبیر اوست

جملهٔ اشباح هم در تیر اوست

اشباح: جمع شَبَح به معنی تن، کالبد، سیاهی‌ای که از دور به نظر آید. در این جا منظور مرتبهٔ جسم و جسمانیت است. همهٔ من‌های ذهنی و اجسام و تمام هشیاری‌های عالم به تدبیر زندگی نگاه کرده و مطابق مشیت او حرکت می‌کنند. بنابراین روح‌های فضاگشا تدبیر او را می‌پذیرند و با آن پیش می‌روند و آن‌ها که در ذهن مانده‌اند تحت مشیت یا تیر او واقع می‌شوند.

[کسانی که در ذهن مانده‌اند وقتی به مولانا گوش بدهند، یا نمی‌توانند تحمل کنند و فرار می‌کنند یا اگر بایستند فوراً اشکالاتشان ظاهر خواهد شد، یعنی تحت مشیت خداوند درمی‌آیند. در واقع مولانا که از روح‌های آزادشده است من‌های ذهنی را با تیر می‌زند. در قصهٔ مثنوی حضرت داوود نیز خطاب به خدا می‌گوید: «من مست تو و تحت مشیت و قدرت



تو بودم و در تیرِ تو قرار داشتم.» داوود زیر بار نمی‌رود که به خودش ستم کرده‌است و خدا را مقصر ریخته شدن خون‌ها می‌داند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۱

آنکه او مغلوب اندر لطفِ ماست

نیست مُضطرّ، بلکه مُختارِ ولاست

*ولا: ولاء، دوستی، محبت، نزدیکی

[از زبان خداوند می‌گوید:] هر کس با فضاگشایی، مغلوب لطف ما باشد نه مغلوبِ من‌ذهنی خودش، او مُضطر و مجبور نیست، بلکه انتخابش از طریق ماست. انتخابش انتخاب خداوند است.

در داستان مثنوی حضرت داوود به این دلیل نتوانست مسجد اقصی را بسازد که مغلوب لطف خدا نبود و کشتن انسان‌ها را به مشیت خدا نسبت داد، درحالی که تقصیر خودش بود و باید مثل حضرت آدم اقرار به اشتباهش می‌کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

*تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن



تعظیم و بزرگداشت خداوند، و به عظمت او پی بردن چیست؟ این که با صفر کردن عقل من ذهنی و پیش رفتن با تدبیر خداوند، عقل جزوی را خوار و کوچک کرده و برحسب آن فکر و عمل نکند، زیرا نیروی زندگی را گرفته و تبدیل به مسئله، مانع، درد و دشمن می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحیدِ خدا آموختن؟

خویشتن را پیشِ واحد سوختن

یادگیری توحید و یکتایی خدا چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من ذهنی با فضاگشایی در کوره یکتایی خداوند. [هرچه بیشتر انسان از عقل من ذهنی استفاده نکند، فضا را بگشاید، همانندگی ها را شناسایی کند و آن ها را بیندازد، وجود موهومی من ذهنی اش بیشتر می سوزد و آسمان درونش افراشته تر می شود و در نتیجه عظمت و بزرگی خداوند را بیشتر درک می کند. به عبارتی درک بزرگی خداوند این است که انسان من ذهنی را صفر کرده، تماماً به خدا تبدیل شود تا تدبیر خداوند او را اداره کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شبِ خود را بسوز

ای انسان، اگر می خواهی مثل روز روشن و فروزان شوی و شادی بی سبب زندگی را تجربه کنی، در این صورت با فضاگشایی وجود موهومی من ذهنی ات را که همچون شب تیره و تاریک است، پیش خداوند هستی بخش بسوزان.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲

مُنْتَهَایِ اِخْتِیَارِ اَنْ اَسْت خُوْد

کِه اِخْتِیَارِشِ گَرْدَد اِیْنجا مُفْتَقَد

*مُفْتَقَد: گم کرده شده

منتتهای اختیار داشتن انسان این است که اراده من ذهنی اش در اراده خدا محو شود و اختیارش گم و مفقود گردد. وقتی انسان با مقاومت در برابر اتفاق این لحظه آن را به مرکزش می آورد، درواقع اختیار و قدرت انتخاب را به من ذهنی اش سپرده و اجازه نداده خدا برایش انتخاب کند. درحالی که باید با فضاگشایی، این قدرت را از من ذهنی سلب کرده و به خدا و زندگی بسپارد و در برابر خدا از خود اختیاری نداشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۳

اِخْتِیَارِی رَا نَبُوْدِی چاشنی

گَر نِگِشْتِی اَخرِ او محو از منی

*چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچشند، در این جا به معنی لذت و حلاوت است.

اگر اختیار مزه و حلاوتی داشته باشد به این علت است که شخص از منیتش افتاده و وجود خود را در وجود خدا فانی کرده است. به عبارت دیگر چنانچه منیت از وجود انسان محو نشده باشد، قدرت اختیارش هیچ لذت و مزه ای نخواهد داشت. [ما باید نسبت به من ذهنی بمیریم تا اختیارمان لذت داشته باشد و گرنه انتخاب با من ذهنی مزه ای ندارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

در جهان گر لقمه و گر شربت است

لذتِ او فرعِ محوِ لذتِ است

غذا و سایر چیزهایی که ذهن در جهان به ما نشان می‌دهد معادل لقمه است و شربت هم انرژی حاصل از آن است. اگر این‌ها لذتی به انسان بدهند، این لذتِ فرعِ «محوِ لذت» یعنی بسیار ناچیزتر از ترک لذات مادی است، زیرا با ترک و محوِ لذت، تمام لذت‌هایی که از ذهن می‌آید زایل می‌شود و انسان هیچ خوشی و ذوقی را از آن‌ها دریافت نمی‌کند. می‌توان گفت در جهان هیچ چیزی نمی‌تواند به انسان لذتی را بدهد که محوِ لذات حاصل از همانیدگی‌ها به او می‌دهد و این بهترین لذت انسان است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد

لذتی بود او و لذت‌گیر شد

*لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی.

درست است که با محوِ لذت حاصل از همانیدگی‌ها انسان دیگر از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد لذت نمی‌گیرد و لذتِ بیرونی در او تأثیر نمی‌کند، ولی با این اتفاق که ناشی از عدم کردن مرکز است، او خود به لذت معنوی تبدیل و گیرنده لذت می‌شود.



[به بیان مولانا بهترین لذت را کسی می برد که به لذت‌هایی که ذهن نشان می دهد، بی اعتنا باشد و بهترین اختیار نیز اختیاری است که زندگی به انسان عطا می کند. چنین لذت و اختیاری فقط نصیب انسانی می شود که من ذهنی او صفر باشد.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۵۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com